

# از این پس، دیگر خودت نیستی

محمود درویش

ترجمهء تراب حق شناس

یادداشت:

این شعر واکنش دردناک شاعر است به دنبال درگیری فاجعه آمیز حماس - الفتح در ۲۳ ژوئن ۲۰۰۷. ترجمه از متن عربی ست که خبرگزاری معاً (بیت لحم، فلسطین) آن را منتشر کرده و بر پیشانی شعر این توضیح را افزوده است:  
از قلب او که با ضرباهنگ دردهای وطن می تپد قطعه ای شعرگونه سرریز شده، یادآور زخم هایی که از بد حادثه و از وحشت فضای سیاه وطن به گودی نشسته اند؛ همان وطنی که هنوز آثار فاجعه [۱۹۴۸] و غبار شکست [۱۹۶۷] را بر پیکر خویش احساس می کند و ناگهان صبح يك روز درد جنگ داخلی به او حمله‌ور می شود.

آیا بایستی این چنین از ارتفاعی بلند فرو می افتادیم و دستان به خون خویش آلوده را می دیدیم، تا دریابیم که بر خلاف آنچه گمان می بردیم فرشته نیستیم؟

و نیز آیا بایستی بدین گونه در برابر همگان کشف عورت می کردیم تا حقیقتمان باکره باقی نماند؟

چه دروغ بود وقتی می گفتیم: ما استثنائیم!

تصدیقِ خویش بدتر از دروغ گفتن به دیگری ست!

مهربان بودن با آنان که به ما نفرت می ورزند و قساوت با آنان که دوستان دارند - همانا فرومایگی متکبر است و تکبر فرومایه!

ای گذشته! تو باعث تغییر ما نمی شوی، هرچند هم که از تو دور شویم!

ای آینده! از ما پرس کیستید؟

و از من چه می خواهید؟ ما خود نیز نمی دانیم.

ای امروز، قدری تحملمان کن، چرا که ما جز رهگذرانی تحمل ناپذیر نیستیم.

هویت یعنی آنچه به ارث می‌گذاریم نه میراثی که می‌بریم. آنچه می‌آفرینیم نه آنچه به یاد می‌آوریم! هویت همان تباهی آینه است که وقتی تصویری را از خودمان به ما نشان دهد که خوش آیندمان باشد، باید بشکنیم‌اش!

چهره فروپوشید، به خود جرأت داد و مادرش را کشت زیرا دستش تنها به شکاری چون او می‌رسید... و باز زیرا دختر سربازی که او را بازرسی می‌کرده با نشان دادن پستان‌های خود پرسیده بود آیا مادرش نیز از اینها دارد؟

اگر شرم و تاریکی نبود به دیدار غزه می‌رفتم، بی آنکه راه خانه ابوسفیان جدید را بدانم یا این پیغمبر جدید را بشناسم.

اگر محمد خاتم الانبیا نبود، هر دار و دسته پیغمبری و هر صحابی میلیشیایی داشت!

ژوئن در چهلمین سالگردش برایمان خوش آیند بود: اگر کسی را نیافتیم تا بار دیگر ما را شکست دهد، خود را به دست خویش درهم می‌شکنیم تا طعم آن خاطره را از یاد نبریم!

هرچه چشمانم رابکاوی... نگاهم را آنجا نمی‌یابی. فضاحتی آن را ربوده است!

قلبم از آن من نیست. از آن هیچ کس نیست. از من بریده است، بی آنکه سنگ شده باشد.

آن کس که بر جنازه قربانی اش، برادرش، فریاد الله اکبر سر می‌دهد آیا می‌داند که کافر است، چون خدا را به قامت خویش می‌بیند: خردتر از موجودی انسانی کامل الخلقه؟

آن زندانی ای که آرزومند است زندان را به ارث برد، لبخند پیروزی را از عدسی دوربین دزدید، اما نتوانست خوشحالی ای را که از چشمانش سرازیر بود مهار کند.

چه بسا علت این است که سناریوی شتابزده از بازیگر نیرومندتر بوده است.

ما را چه نیاز به نرگس تا زمانی که فلسطینی هستیم.

و تا زمانی که فرق بین جامع و جامعه [مسجد و دانشگاه] را نمی‌دانیم، چون ریشه لغوی واحدی دارند، ما را

چه نیازی به دولت است... تا زمانی که دولت و روزها سرنوشت واحدی دارند؟

تابلویی بزرگ بر درب يك كلوب شبانه: مقدم فلسطینی هایی را که از نبرد باز می‌گردند گرامی می‌داریم. ورود آزاد است... و شرابمان ... مست نمی‌کند.

نمی‌توانم از حق کارکردن خود، چون يك واكسی کنار خیابان دفاع کنم. مشتریان حق دارند مرا دزد کفش قلمداد کنند! - چنین گفت به من يك استاد دانشگاه!

من و بیگانه علیه عموزاده‌ام. من و عموزاده ام علیه برادرم و من و نیایم علیه خودم. این است نخستین درس کلاس های آموزش و پرورش در دخمه‌های تاریکی.

نخستین کسی که به بهشت می‌رود کیست؟ آن که با تیر دشمن کشته شده، یا آن که به تیر برادر؟  
فقیهی می‌گوید: چه بسا دشمنت زاده‌ء مادرت باشد!

خشمم از بنیادگرایان نیست، چرا که آنان را آداب و رسومی ویژهء خویش است. خشم من از این یاران لائیک شان، از یاران ملحدشان است که تنها به يك دین ایمان دارند: عکس شان در تلویزیون!

یکی پرسید: آیا يك نگهبان گرسنه از خانه ای که صاحب آن برای گذراندن تعطیلات تابستانی به سواحل لاجوردی فرانسه، ایتالیا یا نمی‌دانم کجا رفته دفاع می‌کند؟

گفتم: دفاع نمی‌کند!

و پرسید: آیا من + من مساوی ست با دو؟

گفتم: تو + تو کمتر از يك اید.

از هویتیم، شرمنده نیستم چرا که هنوز در حال تکوین است، اما از برخی چیزها که در «مقدمه ابن خلدون» آمده احساس شرم می‌کنم\*.

از این پس، دیگر خودت نیستی!

\* ظاهراً اشاره است به مفهوم عصبیت (بیشتر معادل تعصب و نیز حمیت در فارسی) در کتاب «مقدمه» اثر ابن خلدون، فیلسوف و مورخ برجسته تونس، متولد ۱۳۳۲ میلادی (م.م)